

زمان و زمینی برای تمرین

SCO

کانون آرمان شریعتی

SCO1385@Gmail.com



رضا علیمانی

شماره مقاله : ۱۰۰۲

تعداد صفحه : ۱۳

آفرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تمریر : ۱۳۸۵

www.shandel.org

موضوع : دلایل عدم شکل گیری، ثبات و فراگیری امزاب در ایران

زمان و زمینی برای تمرین

بحث احزاب در شکل کنونی آن، امری متعلق به دنیای جدید و جوامع صنعتی و شهرنشین، و با حاکمیت دولت - ملت می‌باشد، اما فعالیت گروهی برای اهداف مشترک چه در حوزه‌های سیاسی و چه در حوزه‌های اقتصادی در گذشته‌ها نیز ردپایی روشن و حتی گاه به همان شدت و ابعاد دنیای کنونی دارد. ساده‌ترین مثال اسماعیلیه است که یک حزب سیاسی قوی و گسترده بوده است. جمع‌های صنفی که هر یک، یک راسته بازار و یک شغل را نمایندگی می‌کرد، در برخی مقاطع در تاریخ ایران مثلاً در دوران صفویه حضوری جدی داشته است. انجمن‌های صنفی در دوران مشروطیت قدرتمند بودند و ترکیب نمایندگان دور اول مجلس مشروطه نیز تقریباً شکل و شمایلی صنفی داشت. پس در فهم پرسش بالا و در پاسخ‌دهی به آن نمی‌توان موضوع را امری کاملاً جدید دانست یا فرضاً ایرانی‌ها را به طور ژنتیک مستعد کار حزبی ندانست یا تاریخ و بستر اجتماعی ما را نامستعد برای این امر شمرد. پس نمی‌توان و نباید از ابتدا صورت مسأله را پاک کرد.

نکته مهم دیگر واکاوی، خود پرسش و صورت مسأله است. به نظر می‌رسد در رابطه با این پرسش می‌باید سه موضوع را از یکدیگر تفکیک کرد :

(الف) علل عدم شکل‌گیری؛ و در صورت شکل‌گیری، عدم فراگیری احزاب در ایران.

(ب) علت ناپایداری احزاب در مواقعی که شکل گرفته و حتی گاه به شدت فراگیر می‌شوند (مثل جبهه ملی، حزب توده، مجاهدین و...)

(پ) علت غیرمؤثر بودن احزاب در ایران.

این سه پرسش پاسخ‌های گوناگون، اما متفاوتی دارند. ولی شاید هر پاسخ به پرسش دیگر راه می‌برد که آن پرسش خود پاسخی برای پرسش قبلی است. مثلاً اگر احزاب در ایران مؤثر بودند و کارایی‌شان در زندگی روزمره مردم، ملموس و محسوس می‌بود، قطعاً همین مردم و جامعه غیرحزبی و گاه حزب‌گریز، خودبه‌خود و به سرعت سیمای حزبی به‌خود می‌گرفت. اما از سوی دیگر دلایل و علل غیرمؤثر بودن احزاب در ایران، تنها و همان دلایل عدم

فراگیری آن‌ها یا همان دلایل ناپایداری‌شان نیست؛ و همین قضیه صورت مسأله را پیچیده‌تر می‌کند.

در هر حال در رابطه با آن یک پرسش یا این سه پرسش تفکیک شده، تاکنون کالبدشکافی‌ها و پاسخ‌های گوناگون مطرح شده است که بسیاری نیز صحیح و دقیق بوده و هر یک اضلاع و ابعاد خاصی از ماجرا را واکاویده است. از آن‌جا که شرح و بسط همان واکاوی‌ها ملال‌آور خواهد بود، تنها مروری تیتروار بر آن‌ها می‌کنیم و سپس به برخی زوایای کم‌تر توجه شده، یا حداقل کم‌تر تأکید شده اشاره می‌کنیم. مهم‌ترین پاسخ‌ها به پرسش یا پرسش‌های فوق، چنین است :

– استبداد شرقی و ایرانی و حاکمیت دولت مطلقه :

این مسأله مانع فعالیت هر فرد یا جمعی، خارج از حوزه اقتدار برای تقسیم قدرت، و نه حتی نابودی قدرت حاکم، است. این استبداد هزینه هر نوع فعالیت فردی و جمعی را بالا می‌برد. این هزینه در حد مختل شدن زندگی معمولی و عرفی فرد یا جمع فعالیت‌کننده است. فشار سیاسی، سرکوب و زندان یا محرومیت‌های اقتصادی و نابود شدن منبع درآمد برای یک زیست معمولی، رایج‌ترین هزینه‌هاست. بنابراین استبداد مستمر، که تنها مقاطع و فصل‌های گذرایی به نام بهار آزادی آن را قطع می‌کرده است، مهم‌ترین عامل عدم تحزب در جامعه ایرانی است.

– بی‌اعتمادی، جمع‌گریزی و در خود بودن :

شاید این امر به روان قومی و ناخودآگاه جمعی ما (به تعبیر یونگ) تبدیل شده است و این امر خود برخاسته از ناامنی مستمر در جامعه ایران در طول تاریخ و تاخت‌وتاز اقوام مختلف به این سرزمین یا غارت‌گری مستمر آن توسط دولت‌های مرکزی از طریق اقطاع دادن جای این سرزمین به والیان و فرمانداران محلی بوده است.

- روحیه شاعرانه، بی‌نظمی، عدم سماجت و بی‌گیری و روحیه سازگاری :

نمی‌دانیم ریشه‌های تاریخی و دوردست این مسأله به کجا برمی‌گردد، به جغرافیا، نژاد، یا به تاریخ و فرهنگ؛ اما از گذشته‌ها، این خصایص تاکنون همواره نقش و مَهر خود را بر هر فعالیت فردی و جمعی زده است.

- عدم شکل‌گیری طبقات اقتصادی در دوران جدید :

در دوران قدیم که یک نظم سلسله‌مراتبی در جامعه‌ای با اقتصاد درون‌زا وجود داشت، نوعی شکل‌گیری لایه‌های افقی اقتصادی به چشم می‌خورد و برخی تشکلهای صنفی و راسته‌ای بر همین مبنا تکوین یافته بود. اما در دوران جدید با اتصال و پیوند اقتصاد داخلی با اقتصاد جهانی، آن نظم سلسله‌مراتبی اقتدارگرای گذشته فروپاشید اما نظم جدیدی جایگزین آن نشد. اقشار و لایه‌های افقی طبقاتی نیز با حضور سرمایه‌داری تجاری و صنعتی وابسته دچار انشقاق شد و شکل ملی آن در مقابل شکل وابسته دچار چالش گردید و همین امر انسجام لایه‌ای را به هم ریخت.

- تفوق عنصر فرهنگی و به ویژه مذهبی و لایه‌بندی عمودی اقتصادی به‌جای لایه‌بندی افقی :

اقتدار مذهب، و قدرت انگیزش مذهبی و فرهنگی در ایران، از دوران باستان تا دوران معاصر همواره وجود داشته است. دو عنصر و دو سنت پایدار جامعه ایران، مذهب و ملیت، هر دو عموماً فراطبقاتی بوده‌اند یا این‌چنین عمل کرده‌اند. بر همین اساس و به واسطه عدم شکل‌گیری طبقات است که وجه فرهنگی و سیاسی احزاب ما نیز همواره پررنگ‌تر از وجه اقتصادی آن‌ها بوده است. همین امر به شکل تراژیک باعث می‌شده است که احزاب با زندگی عینی روزمره و مستمر و دایمی مردم پیوند نخورند و فقط در مواقع التهاب و بحران و تهییج که انگیزه‌ها و ریشه‌های فرهنگی و مذهبی آن بر ریشه‌های اقتصادی‌اش غلبه داشته، اتصال اجتماعی بیابند، اما با فروکش کردن آن التهاب یا با زمان‌دار شدن و سرد شدن موضوع، این اتصالات به‌سادگی شکسته شود.

- نفتی شدن اقتصاد و وابستگی ملت به دولت، نه برعکس :

اگر روزی در تاریخ ایران عنصر "آب" و سازماندهی توزیع و دخالت برای حل اختلاف پیرامون آن، برای حاکمیت‌ها، قدرت مطلقه ایجاد می‌کرد؛ امروزه عنصر "نفت" منبع و منشأ اقتدار مطلقه است. در این نوع نظم اقتصادی - سیاسی ملت باید از دولت حرف‌شنوی داشته باشد (چون ممر زندگی‌اش بدان وابسته است)، نه برعکس. در این حالت گویی دولت میزبان است و ملت میهمان؛ درحالی‌که در اصل و در واقع باید ماجرا برعکس باشد.

- عنصر خارجی و ایجاد گسست از سوی سلطه جهانی :

در دوران جدید، برخلاف دوران قدیم، در ایران عموماً - نه مطلقاً - استبداد، وابسته به دول خارجی بوده است. ماجراهای روس و انگلیس، و سپس آمریکا، داستان آشنا و مکرری در تاریخ معاصر ماست. دخالت‌های سیاسی و نظامی آن‌ها نیز هرگاه که پای استبداد لرزان می‌شده است، مانع پیدایش و گسترش بستری دموکراتیک، کم‌هزینه و میدانی برای تمرین تحزب در ایران بوده است. کودتای ۲۸ مرداد و ایجاد انقطاع در جنبش ملی ایران به رهبری دکتر مصدق، باعث گسستی جدی، در روند دموکراتیزاسیون در ایران گردید.

- نظم ناپذیری آرمان‌گرایانه روشن‌فکری و فقدان شیوه‌های معقول حل اختلاف :

احزاب سیاسی و روشنفکری نیز در جامعه ما، جدا از علل و عوامل و موانع بیرونی، در درون خود نیز بحران‌های جدی داشته‌اند؛ تا بدان‌جا که گاه سرکوب توسط استبداد یا استعمار را خوش‌شانسی خود دانسته‌اند! این مجموعه یا از اساس نظم‌ناپذیر بوده و نتوانسته‌اند جمع فعال و اثرگذاری داشته باشند یا اگر هم این چنین بوده‌اند، هر اختلافی به فروپاشی و انحلال، انشعاب یا تصفیه‌های درونی منجر شده است. ماجراهای سال ۵۴ درون مجاهدین و اختلافات درونی بسیاری از احزاب از گذشته تا حال (که هرکس مثال‌های متعددی برای آن در ذهن دارد) نمونه‌های مهمی از این مانع جدی، اما موشکافی نشده در مسیر تحزب در جامعه ایرانی است.

بر شش عامل یادشده می‌توان عوامل دیگری نیز افزود؛ اما مرور همین مسایل برای واکاوی علل و ابعاد و عمق ماجرا کافی است. توجه به برخی از این عوامل، علل جدی عدم تحزب جامعه ایرانی را به خوبی مورد ارزیابی قرار می‌دهد. اما از همین جا و از درون عنصر ششم یادشده، پلی می‌زنیم به برخی ابعاد کم‌تر توجه شده یا کم‌تر مورد تأکید قرار گرفته از مسأله عدم تحزب در ایران :

الف) نگاه ثنوی ایرانی :

اندیشه کهن ایرانی مشابهت‌های جدی تبارشناسانه با اندیشه هندی، که هر دو، شاخه‌های مختلفی از اقوام آریایی بوده‌اند، دارد؛ سیر تفکر مذهبی و فلسفی و اخلاقی در آن دیار به سوی نوعی نگاه طیفی و ژلاتینی پیش رفته است، اما در جامعه ما به سمت نوعی نگاه ثنوی، نگاه ثنوی "اهورا - اهریمنی"، هم یک نحوه تفکر و هم یک شاخصه روانی و عاطفی خاص را در طول قرون برای ذهن و زبان و زندگی؛ و خودآگاه و ناخودآگاه ایرانی به ارمغان آورده است. سیاه - سفید کردن امور در ذهن و روان، اثر خاص خود را نیز بر موضوع مورد بحث ما، یعنی مسأله تحزب، گذاشته است. در این رابطه، نگاه ثنوی به شدت در سه عرصه اثرگذار بوده است: نسبت احزاب با حاکمیت، نسبت احزاب با یکدیگر و نسبت افراد در درون هر حزب. البته این اثرگذاری سه‌گانه در افراد و احزاب رادیکال شدیدتر و پررنگ‌تر و در افراد و احزاب میانه‌روتر ضعیف‌تر و کم‌رنگ‌تر بوده است.

محصول و نتیجه نگاه ثنوی، روش و روحیه "یا هیچ چیز - یا همه چیز" است. این تفکر و ذهنیت، منش و روش خاص خود را در حوزه‌های مختلف مذهب، سیاست، خانواده و... به دنبال داشته است. سخت‌گیری مذهبی در ایران (چه قبل و چه بعد از اسلام) نسبت به جامعه آریایی هندی غیرقابل مقایسه است، همین امر در حوزه سیاست نیز وجود دارد.

رابطه احزاب با دولت‌ها در ایران نیز بر همین نگاه ثنوی "یا در قدرت یا بر قدرت" استوار شده است (البته متهم درجه اول همیشه قدرت‌ها بوده‌اند). در ارتباط با رابطه بین احزاب نیز می‌توان به مثال‌های متعددی اشاره کرد که نشان می‌دهد این رابطه به همین شکل سیاه - سفید بوده است. مرزبندی (که کلمه مقدسی در حوزه سیاست در ایران بوده و هست)، رقابت و خصومت، بسیار پررنگ‌تر و جدی‌تر از گفت‌وگو، تفاهم و همسویی و عمل مشترک

در حوزه‌های مورد اتحاد بوده است.

همین حکایت در نوع روابط درون حزبی، بین افراد یا جناح‌ها و فراکسیون‌ها، وجود داشته و دارد. نگاه ثنوی، استعداد زیادی دارد که هر "تفاوتی" را به "تضاد" تبدیل کند و هر اختلافی را به خصومت و کدورت؛ و این خود یک ریشه فلسفی، فکری و روانی مانع شکل‌گیری تحزب در جامعه ایرانی است که در هر دو سوی ماجرا یعنی حاکمیت و احزاب کارکرد مشابهی دارد.

ب) بی‌مدلی در فعالیت و نظم جمعی :

جامعه ایران، برخلاف جوامعی چون چین و ژاپن و بسیاری از کشورهای خاور دور که مسأله نظم و پیروی از سلسله‌مراتب، ریشه‌ای عمیق در فرهنگ تاریخی‌شان دارد، در بسیاری مواقع از یک نوع تفرد و اتمیسم اجتماعی (که دلایل گوناگونی برای آن برشمرده‌اند) رنج می‌برد. از سوی دیگر حس شاعرانه غلبه‌ای جدی بر تفکر و فرهنگ ما داشته است. شعر ایرانی، سمبل فرهنگ ایرانی است. این نحوه تفکر و زیست نیز خود به نظم‌ناپذیری بیش‌تر دامن می‌زند. اما از سوی دیگر بقا و استمرار جامعه همواره متکی به نظم‌ها و پیوستگی‌های آشکار و پنهان، اما پایدار است. نگرش اجمالی از این منظر به تاریخ ایران، نشان می‌دهد که عمدتاً، و شاید تنها، دو مدل اصلی و یک مدل فرعی برای نظم داشته‌ایم: مدل موبدانه و مدل سپاهی، مدل‌های اصلی پُر کاربرد در جامعه ما بوده‌اند. حوزه‌های دینی و نظامی دو عرصه تشکیل جمعی بوده است. نظام بوروکراتیک و اداری، چه در رأس، مثلاً در دربارها و چه در بدنه و در نهادهای اداری، نیز همواره یا آشفته و پراکنده و به‌قول معروف هر کی به هر کی بوده است که نمی‌توان نام نظم بر آن نهاد یا اقتداری مشابه نظم خشک و سلسله‌مراتبی نظامی داشته است. بنابراین دو الگو و مدل نظم جمعی ما از دیرباز همان مدل‌های موبدانه - روحانی و سپاهی - نظامی بوده است. اما هر دو مدل پایدار و نسبتاً کارآمد و استمرار یافته در جامعه ما به شدت خشک و بی‌روح‌اند؛ هر دو مبتنی بر نوعی تقلید و تبعیت یا اطاعت‌اند. نظم موبدانه ارتباطی پوپولیستی بر محور ارادت - اطاعت با بدنه اجتماعی خود دارد و نظم سپاهی نیز بر محور مشابه یا براساس ترس - اطاعت بوده است. در هر دو نظم به انسان‌ها چون دانه‌های شن و به‌سان یک مهره و ابزار نگاه می‌شود تا به‌شکل یک انسان و یک غایت.

در احزاب جدید ما نیز یا نوعی بی‌نظمی و ناکارآمدی حاکم شده یا اگر موفق بوده‌اند و کارآمد، شکلی سازمانی و نظامی و پادگانی به خود گرفته‌اند و ترکیبی از نظم موبدانه - سپاهی ساخته‌اند. اما این الگوها در دوران معاصر و به ویژه در دهه‌های اخیر و به‌خصوص برای نسل جدید اصلاً نه جذابیت دارد و نه پاسخ‌گوست. تنها انسان‌های مقلد یا انسان‌های مطیع می‌توانند نظم موبدانه یا سپاهی را بپذیرند. انسان‌های جدیدی که شروع به اندیشیدن می‌کنند و به طور نسبی و به میزان مختلف، از مرید و رعیت و سرباز به شهروند تبدیل می‌شوند، دیگر نمی‌توانند پذیرای آن گونه نظم باشند.

اما یک مدل فرعی نیز در نظم‌دهی و کار جمعی در ایران، مدل هیأتی بوده است. مدل هیأتی، شکل تلطیف‌یافته و رقیق‌شده‌ای از همان دو مدل اصلی است. در این مدل نیز یک مرکز اقتدار که معمولاً یک فرد با مقداری کاریزما، یا مقداری کارکرد اقتصادی، یا کارآمدی و وقت‌گذاری، یا اعتبار بیش‌تر اجتماعی نسبت به بقیه است، در بالا یا مرکز قرار می‌گیرد و افراد نیز به صورت پراکنده‌تر و رقیق‌تری از نظم سلسله‌مراتبی دو مدل اصلی، در پایین، و معمولاً و بیش‌تر در پیرامون او قرار می‌گیرند. اما در این مدل نیز به شکل رقیق‌تری نظام تصمیم‌گیری متمرکز است و انسان‌ها نه به شدت آن دو مدل، اما هم‌جنس با آن‌ها، به‌عنوان شخص و شهروند لحاظ نمی‌شوند. قابل دقت و تأمل است که روابط درونی بسیاری از سازمان‌های غیردولتی (NGO) در ایران، تفاوت چندانی با روابط مدل قدیمی هیأتی ما ندارد.

اما این مدل فرعی نیز هم به علت متمرکز بودن و ضربه‌پذیری آن و هم به دلیل تغییر تدریجی تفکر و روحیه در بین انسان‌ها، نتوانسته و نمی‌تواند الگوی فراگیر و به ویژه مدل اثرگذاری در حوزه احزاب باشد. هرچند استمرار این نوع نهادها از مدل‌های سازمانی معمولاً بیش‌تر است؛ اما مدل‌های هیأتی همیشه زیستی حاشیه‌ای و نه اثرگذار خواهند داشت. بنابراین بحران مدل، یکی از بحران‌های تشکیلاتی برای تحزب و کار جمعی در ایران است؛ مدلی که نه خشکی و بی‌روحی و سخت‌گیری مدل موبدی - سپاهی را داشته باشد و نه محفل‌گرایی سیاسی و روشنفکری که ناکارآمد است و بُرد و دامنه اثرگذاری محدودی دارد. نوسان ثنوی بین این دو مدل نیز یکی از موانع شکل‌گیری، فراگیری و اثرگذاری جدی احزاب در ایران بوده است. ما نیازمند مدل‌هایی هستیم که هم انسجام و سلسله‌مراتب داشته باشند و هم انسان‌ها در آن به‌سان یک مقلد - مطیع نگرسته نشوند. جامعه ما در همه حوزه‌ها؛

احزاب، انجمن‌های دانشجویی، نهادهای صنفی و ... افتان و خیزان در حال تعریف و تجربهٔ چنین مدل‌هایی است. طراحی مکانیزم‌های مختلف گفت‌وگو و تصمیم‌گیری در این نهادها به تولد چنین مدل‌هایی کمک می‌کند. به نظر می‌رسد نهادهای ما در حال برداشتن گام‌های جدی در این رابطه هستند. اما بستر باز یا متصلب سیاسی و اجتماعی، عدم پیوند طبقاتی، عدم برخورداری از مدل متناسب کار جمعی و... تنها مشکلات ما نیستند. یک مشکل جدی و کم‌تر توجه‌شدهٔ ما، بحران اخلاقی در کار جمعی است؛ بحران اخلاقی در شیوه‌های حل اختلاف.

انتخابات ریاست جمهوری نهم، به وضوح این بحران را در همهٔ احزاب و طیف‌های سیاسی از راست افراطی تا مخالفان قانون‌گرا و غیرقانون‌گرا نشان داد. در این باره پس از انتخابات سخن بسیار گفته شده است. نگاه ثنوی ایرانی تأثیر خاصی بر این موضوع دارد؛ اما نمی‌توان از کمرنگ‌شدن پرنسب‌های اخلاقی (اصول اخلاقی)، چه مذهبی و چه ملی، در این رابطه به سادگی عبور کرد. نوعی فردیت فلسفی - اجتماعی در جامعهٔ ما تبلیغ شده و دامن گسترده است اما این نگاه فلسفی - اجتماعی منش و روحیهٔ خاص خود را به ارمغان نیاورده است و همان‌طور که ما از هر چیز نوع منحط و بُجُلش نصیب‌مان می‌شود (چه از مذهب، که قشری‌ترین برداشت شریعت‌گرایانه از آن را شاهدیم، چه از اندیشهٔ چپ که در دهه‌های گذشته نوع عقب‌ماندهٔ چپ روسی و استالینی‌اش نصیب‌مان شد و چه از لیبرالیسم که عقب‌مانده‌ترین و ارتدوکس‌ترین انواعش که با هر جمع‌گرایی و از جمله عنصر ملیت نسبتی ندارد و لذت و امنیت فردی را بر رأس هرم اندیشه‌اش می‌نشانند)؛ از این نوع "فردیت" نیز خودخواهی، خودمحوری، خودبرتربینی "دن‌کیشوتی" نصیب ما شده است. گویا هوای جامعهٔ ما به شدت رهبرخیز شده است. از یک فعال تازه‌پای دانشجویی تا یک روشنفکر متوسط، تا یک عنصر سیاسی متوسط؛ همه خود را در اندازهٔ رییس و رهبر می‌بینند و خواهان برقراری، نسبتی این‌چینی، بین دیگران و خودشان‌اند. سرخ‌پوست کم داریم و رییس قبیله زیاد! اولین اثر این بحران نیز خود را در شیوه‌های گفت‌وگو و ارتباط و سپس راه‌های حل اختلاف نشان می‌دهد. هر فرد (یا هر حزب و جناح) خود را محور می‌داند که دیگری و دیگران باید به او بپیوندند. در روابط بین احزاب یا در روابط درون‌گروهی نیز شیوهٔ حل اختلاف مبتنی بر نگرش ثنوی و نیز متکی به خودحق‌پنداری مطلق است. همهٔ خطاها از سوی دیگری صورت گرفته و همهٔ حق به جانب اوست. در نگاه ثنوی شیوه‌ای برای حل اختلاف دوستانه، مبتنی بر نسبی‌نگری

به امور و کوتاه آمدن از فریعات و حواشی برای مسایل اصلی و جدی باقی نمی ماند، چه برسد به انتقادپذیری! انحلال و فروپاشی، انشعاب و خصومت و کارشکنی آشکار و پنهان، مستقیم و غیرمستقیم نتایج سریع این رویکرد است؛ و چه نمونه های آشکار و فراوانی را از این بحران فراگیر اخلاقی، آن هم متأسفانه، در همه حوزه های سیاسی، ادبی، هنری، ورزشی، اقتصادی و... و در همه سنین؛ از دانشجو و هنرمند و ورزشکار جوان تا فعال سیاسی و ادبی و... میان سال و کهن سال! می بینیم. ریشه یابی این بحران اخلاقی در مرحله گذار و گسست کنونی جامعه ما امری جداگانه است. به نظر می رسد جامعه در همه حوزه هایش نیازمند یک شوک جدی در این رابطه است ولی متأسفانه این شوک اینک چون از خاستگاه عینی و قطعی برخوردار نیست، در حد حرف و تذکر نمی تواند کارساز باشد و مهم تر آن که این شوک از یک الگوی عملی و پیش رو نیز عموماً بی بهره است و این امر بیش از هر چیز مایه تأسف است. مثال های متعددی از این مشکل در تعیین نسبت ها و ارتباط ها می توان زد اما شاید اشاره به یک مورد بی فایده نباشد؛ نسبت روشنفکری مذهبی و روشنفکری لاییک در جامعه ما نمونه خوبی از کارکرد نگاه ثنوی، خودبرتربینی و خودمحوری و شیوه های غیرعقلانی - غیراخلاقی حل اختلاف می باشد. در طیف قابل توجهی از دو طرف، علی رغم داعیه دموکراسی، حضور و وجود "دیگری" به رسمیت شناخته نمی شود؛ در حالی که پذیرش تکثر، ولو با برخورد انتقادی فکری و سیاسی و... درونی؛ شرط اولیه شکل گیری دموکراسی است. این دو نوع روشنفکری می توانند علی رغم تفاوت ها، بر تفاهم های شان هم توجه کنند؛ مثلاً تفاهم و همسویی در برخی آرمان ها، در رعایت برخی پرنسیب های اخلاقی در حوزه سیاسی و... و حتی در رابطه با رویکرد تاریخی با مذهب و متون مقدس آن؛ برخورد غیرمؤمنانه، اما پژوهشی و تاریخی (بر کلمه تاریخی، تأکید می کنم) با متون مقدس (مثلاً در رابطه با حقوق زن، دموکراسی و...) می تواند منطق و منطقه فکری مشتریک بین این دو نوع روشنفکری با یکدیگر و به ویژه بین روشنفکری لاییک با جامعه باشد که متأسفانه عوامل یادشده در بالا، مانع پیشرفت این رویکرد و این پروژه می شود.

(ج) عدم تمرین کار جمعی و حزبی (مقایسه کلیسا و مسجد) :

علاقه مندان و بازیگران فعالیت های گروهی و جمعی، از جمله فعالان حزبی در ایران، زمینی برای تمرین ندارند. بدون تمرین نمی توان مسابقه داد.

نظم موبدانه و نظم سپاهی، تمرین گاه خوبی برای تحزب در دنیای جدید نیست. در این جا باید به نکته‌ای عملی، و کارکردی جدی در مقایسه جامعه ما و جوامع غربی مسیحی اشاره کرد. ما همواره و به درستی، اشاره و تأکید می‌کنیم که در اسلام، سازمان رسمی روحانیت نداریم و مثلاً مسأله سکولاریزاسیون در غرب در رابطه با جوامع اسلامی با صورت مسأله متفاوتی مواجه می‌شود. اگر با یک تبصره (و آن این که نهاد روحانیت اسلامی نیز با نظم غیرمتمرکز خود در این جوامع نفوذ و کارکرد بسیار زیادی داشته است)، این مسأله را بپذیریم و بر تفاوت این دو نهاد در اسلام و مسیحیت تأکید کنیم و در واقع عدم رسمیت نهاد روحانیت را عنصری مثبت برای اندیشه‌ورزی و بازاندیشی دینی در جوامع اسلامی بدانیم، این تفاوت یک وجه منفی نیز دارد که از منظر بحثی که بدان پرداخته‌ایم قابل دقت و موشکافی است.

نهاد کلیسا، علی‌رغم همه کارکردهای فکری و دینی، اقتصادی، سیاسی و... خاص خود در قرون وسطا که بحث مستقلی است، اما یک کارکرد تشکیلاتی نیز داشته است؛ در دنیای مسیحی هر فرد می‌بایست الزاماً عضو یک کلیسا می‌بود. در دوره‌های گذشته، اکثر قریب به اتفاق مردم به این امر عمل می‌کردند؛ در دوره جدید نیز علی‌رغم ایجاد خلل در این امر، اما باز بخش چشم‌گیری از مردم به‌طور رسمی، عضو یک کلیسای خاص هستند. کلیساهای متعدد، هر یک خود تابع فرقه‌ای خاص (به‌سان فرقه‌های حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی، شیعه اثنی‌عشری، زیدی، اسماعیلی، نصیری و... در جوامع اسلامی) می‌باشند. اما نکته مهم این است که نهاد کلیسا و رفتار اجتماعی آن، نوعی تربیت شبه‌حزبی برای افراد ایجاد می‌کند. چون هر یک از افراد می‌بایست حتماً عضو یک کلیسا باشند، کم‌وبیش در مراسم آن شرکت کنند، رابطه اقتصادی با آن داشته باشند و... اما دو نکته مهم نیز در این میان وجود دارد: هر نوع کلیسا دارای "اعتقادنامه"ی خاص خود است. این اعتقادنامه چیزی شبیه مرامنامه و اساسنامه احزاب می‌باشد. عضو هر کلیسا بدان اعتقادنامه معتقد و وفادار است و خود را پیرو آن می‌داند و در واقع هر فرد اعتقادنامه‌ای را مورد امضای خود می‌داند. نکته دیگر انتخاب کیش از سوی اعضا در کلیساهای محلی و کوچک و در واقع در اکثر کلیساهای در جوامع غربی، به‌جز کلیساهای بزرگ و اصلی، می‌باشد. این نوع انتخابات نیز نوع دیگری از تمرین ناخواسته فعالیت‌های شبه‌حزبی در حوزه مذهبی بوده است. در حالی که در نهاد مشابه اسلامی آن اختلاف فرقی، به‌جز شیعه و سنی، عمدتاً اختلافات فقهی است و اعتقادنامه

آن‌چنانی در هر نهاد متفاوت از نهاد دیگر، مورد تأیید و آموزش افراد قرار نمی‌گیرد. سیستم مرجع - مُقلد نیز سیستمی باز است و نیازمند تشکل منظم و نظامی متمرکز که افراد را به حضور مرتب و مقید وادارد، نیست. همچنین انتخاب مَرَج یا فقیه نیز توسط انتخابات جمعی صورت نمی‌گیرد و هر فرد خود به صورت منفرد می‌تواند فقیه و مرجع خود را انتخاب کند. پیروان یک مرجع نیازمند و ملزم به ارتباط و اتصال خاصی با یکدیگر نیستند.

به هر حال اگر غربی‌ها چوب تمرکز و رسمیت نهاد مذهبی‌شان را در قرون وسطا خورده‌اند، از منظر تشکیلاتی، به نظر می‌رسد نا‌اش را هم خورده‌اند. کلیساها با عملکرد شبه‌حزبی خود، محل تمرینی برای کار جمعی، متمرکز، سلسله‌مراتبی، مَقیدانه، منظم، همراه با برخی رأی‌گیری‌های ادواری و... بوده‌اند. این زمین تمرین، ذهن و زبان و منش و روحیهٔ افراد را به‌گونه‌ای شکل و جهت داده و تربیت نموده است که احزاب نیز می‌توانسته‌اند از آن پیشینهٔ ذهنی - روانی بهره بگیرند و در عمل نیز چنین شده است. کلیساها چه آن‌گاه که در قدرت بودند و چه آن‌هنگام که به حوزهٔ مدنی رانده شدند، بستر تمرین کار جمعی بودند. در دوران‌های مختلف، کلیساها بین خشکی و جُمود و تَصَلب یا انعطاف و تسامح نوسان داشته‌اند؛ اما در هر حال، میدانی برای شکل‌گیری و تمرین روانی کار مقید و منضبط بوده‌اند.

در جامعهٔ ما بین دولت و خانواده، نهاد قدرتمندی وجود نداشته است و متأسفانه نظم اجتماعی مسلط نیز در خانواده بازتولید می‌شده است (البته می‌توان بین این دو نظم رابطهٔ دیالکتیکی نیز قایل بود). نظم خانوادگی، نظم نظام آموزشی دینی یا دولتی و نظم بوروکراتیک و نظم نظامی جامعهٔ ما هیچ‌یک بستر و زمین تمرین مناسبی برای کار جمعی و شبه‌حزبی نبوده است؛ بنابراین به‌علت بی‌بهره‌بودن از این زمینهٔ تاریخی، به‌ویژه زمینهٔ دینی و خانوادگی (که یکی در غرب و دیگری در شرق، چین و ژاپن، نمونه‌هایی برای آموزش نظم کارآمدند)، ما چاره‌ای نداریم جز این که نظم حزبی را در درون همین نهادهای جدیدمان تجربه کنیم؛ درون احزاب، نهادهای مدنی، نهادهای صنفی، NGOها و...

برخی از عوامل و آفت‌های یادشده در این مقاله راه‌حل‌های درازمدت دارند و برخی نیز میان‌مدت و کوتاه‌مدت. اما به یک چیز، نیاز فوری و حیاتی داریم و آن عزم و اراده برای سمت‌گیری و پیش‌برد راه‌حل‌ها برای حل معضل یادشده است. در کنار "چه باید کرد"ها، همیشه باید به "چه می‌شود کرد"ها،

هم فکر کرد و مهم‌تر از همه، در کنار این دو، باید به "چه می‌توانم کرد؟" اندیشید. ما عادت کرده‌ایم که همهٔ تقصیرها را به گردن گذشتگان بیندازیم و همهٔ مسؤولیت‌ها را به گردن آیندگان و خود را به مرخصی بفرستیم! ماندن در "چه باید کرد؟"، دور خود چرخیدن است. باید به "چه می‌شود کرد؟"، اندیشید و به "چه می‌توانم کرد؟" عمل کرد.